

وقتی از **نوجوانه** زدیم

حسین شکیب‌راد - دبیر «نوجوانه»

شروع شد. این دو کلمه ساده که در عرض کمتر از یک ثانیه خوانده می‌شود، پشتش ساعت‌ها، روزها و بلکه ماه‌ها فکر خوابیده است. البته چرا خوابیده باشد؟! اخیر اتفاقا کلی بی‌خوابی و انتظار و دوندگی ما را رسانده است به این نقطه شروع و صد البته چرا نقطه شروع؟ نقطه را که آخر جمله می‌گذارند. ما تازه در ابتدای این مسیریم. این طور که ما سرمان را انداخته ایم و آمده ایم وسط زندگی شما نوجوان‌ها و جوان‌های ۱۳ تا حوالی ۲۰ سال، طبیعی است که توقع داشته باشید ما خودمان را معرفی کنیم. منتها یک روش معرفی این است که هی از خوبی‌هایت بگویی و اگر راه داد، کلی هم قربان صدقه خودت بروی و آخرش هم چند ضربه به نزدیک‌ترین چوب دم دستت بنوازی که نکند چشم بخوری! ما که از آن‌ها پیش نیستیم. به قول سلطان سرخ‌ها و ژنرال‌آبی‌ها، ما خودمان را در زمین بازی اثبات می‌کنیم. (داخل پرانتز تشکر کنیم از همدلی تمام تیم‌های فوتبال سفید و سبز و زرد و سایر رنگ‌ها که همدلی می‌کنند و انتظار ندارند القاب تمامی مربیان و اسطوره‌های‌شان را بیاوریم)

اما این گوی و این میدان! دقیقا فرق ما با سایر نشریات نوجوانانه که متاسفانه تعدادشان هم زیاد نیست و تازه برخی از سرشناس‌های‌شان هم چند وقت است در حالت تعلیق‌اند یا به کلی مرحوم شده‌اند و دیگر چاپ نمی‌شوند همین جاست. کجا؟ اینجا که فرصتی هستیم برای قلم زدن خودتان. جایی برای این که شما هم بتوانید حرف دلتان را به گوش هم‌سن و سال‌های‌تان و بلکه مسؤولان جامعه (البته آن بخشی که هنوز گوششان بدهکار است) و حتی پدر و مادرها برسانید.

نشریه خودتان را که ورق بزنید به جز آثاری که از هم‌سن و سال‌های‌تان در صفحه «قلمرو» می‌بینید و می‌خوانید، در جای‌جای نشریه سعی کرده ایم حرف‌هایی بزنیم از جنس خودتان. مثلاً یک جادو «کلاف» از دغدغه‌های دوران نوجوانی می‌گوییم و جای دیگر در «من این شکلی‌ام» می‌رویم سراغ کنکاش در شخصیت نوجوان‌های خاص. مصاحبه و گزارش و داستان طنز و خلاصه ابر و باد و مه و خورشید و فلک و سایر اقلام مورد نیاز را هم جمع کرده ایم به امید پسند خاطر محترمان. اما باز هم یادتان نرود که خود شما مسیر را مشخص می‌کنید. با پیشنهاد و انتقاد و نظر و ارسال شعر و داستان و یادداشت و به هر ترتیب، مشارکت در تولید «نوجوانه». جسارتا شمایی که همیشه نقش «گلام» را در سفرهای گالیور بازی می‌کنی و الان هم لابد می‌گویی: «من می‌دونم... ما موفق نمی‌شیم!» لطف کن یه چند صفحه را بخوان و بعد قضاوت کن!

بسم!...



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۱ ■ ۳ بهمن ۱۳۹۸

نوجوانه



قبول دارین گاهی اوقات گوش دادن به یه صوت خیلی بیشتر از خوندن متنش کیف داره. پس صوت بالا رو با کمک بازکردن تلفن همراهتون دانلود کنید و از شنیدنش لذت ببرید

داستان



نویسنده: یاس صفی

استان: تهران

مقطع تحصیلی: متوسطه دوم / پایه یازدهم

من که هستم؟

از پشت میزم بلند شدم. با نگرانی به همکارم که داشت با تلفن حرف می‌زد و بلند بلند می‌خندید، نگاه کردم. جواسش به من نبود. خدا را شکر که صورت برافروخته‌ام را ندید. پاتند کردم تا سریع‌تر به دستشویی انتهای راهرو برسم. مثل همیشه خلوت بود. درست نمی‌دانم چند بار به صورتم آب پاشیدم. نفهمیدم تصویر درون آینه خیس شده بود یا صورت خودم. نفهمیدم کدام مان بوده که خارج شد، نفس عمیقی کشید، روی صندلی نشست و وقتی پاکت پول را در جیب ارباب رجوع که می‌گفت: «شیرینی شما محفوظ است!» دید، فکر اجاره خانه را از سرش بیرون کرد و لیخند زنان به کارش ادامه داد. نه! قطعاً من او نبودم! شاید من آن کسی بودم که پیش از نشستن پشت آن میز کدایی، آن مردک پوزخند بر لب را که با تمسخر نگاهش می‌کرد، با تپیا بیرون کرد. شاید هم هیچ یک نبودم. شاید آن آبی بودم که قطره قطره روی شیشه نشست، آرام کرد و جاری شد. آری، من آن بودم. همان کسی که کتش را برداشت و به دنبال دریا به سوی ناکجاآباد روانه شد.

داستان تعاملی



نویسنده: حسین آشفته

زبان بسته

باید با احتیاط از کنار مدارس دخترانه و پسرانه رد شد. همیشه یکی هست که بازی‌اش بگیرد و دنبالت کند. آخر سر هم نفهمیدیم حکمت این که مدرسه ما را دقیقاً کنار مدرسه آدم‌ها ساختند چه بود. سر صبحی یک از خدا بی خبری زده به مدیرمان و در رفته. این است که دو ساعتی زودتر از روزهای قبل، دارم از کنار مدرسه پسرانه رد می‌شوم، اما هیچ اثری از هجوم پسرهای نوجوان به خیابان‌های اطراف نیست. هنوز سر کلاس‌اند و من هم وسوسه شده‌ام که بروم و یک سروگوشی در کلاس‌شان آب بدهم. می‌خواهم بدانم شیمی آنها هم مثل شیمی ما اینقدر روی فساد مواد غذایی حساس است؟ یا معلم جغرافیای‌شان چطور بین محله‌های مختلف مرز می‌کشد؟ پندم را کتش می‌دهم تا راحت‌تر از زیر در رد شوم. هنوز سرمای در فلزی را روی مهره پنجم کمرم حس می‌کنم که در باز می‌شود. با سرعت پشت یک شمشاد می‌روم و پناه می‌گیرم. دو پسر دور از چشم مدیر و ناظم می‌خواهند از مدرسه خارج شوند. از لای در بابای مدرسه هم معلوم است که روی صندلی نشسته و صورتش رو به آسمان است و دارد با دهان باز چرت می‌زند. پسرها هنوز بین در ایستاده‌اند و سعی دارند در آهنی را طوری ببندند که بابای مدرسه بیدار نشود. شما اگر جای من بودید چه می‌کردید؟

الف) برای کشف یک ماجراجویی، یواشکی دنبال پسرها تا بیرون از مدرسه بروم؟
ب) بپریم روی پای بابای مدرسه و بیدارش کنیم؟

پسر کاراته‌کا



من بودم. پسرهای هم‌نسل من بهتر می‌دانند که یا باید کودکی‌ات را غرق در فوتبال باشی یا تفنگ بازی را ترجیح بدهی. ولی من به ورزش‌های رزمی علاقه داشتم. یعنی کارته.

منی دانم اسم «قنات ملک» روستایی در شهرستان «راپر» استان کرمان به گوشتان خورده یا نه. ولی من همین جا به دنیا آمدم. درست ۲۰ اسفند ۱۳۳۵ بود که خانواده ما صاحب پسری شد کاکل به سر که خب

بیخشد شما؟

برای کشف شخصیت این شماره از «بیخشد شما» تا انتهای ضمیمه رو بخونید. فقط یادتون باشه این زبان حال ایشونه اما به قلم ما.

